**پیکار با بی سوادی**

**بهشتی، حسین**

...نامه جنابعالی با آن کلمات درشت و عبارات کوتاه و قاطع زیارت شد....

راستش را بگویم استاد خط زیبائی ندارد اما نمیدانم چه رازی در نامه‏های شتاب‏آلودتان‏ با آن حروف بدقواره و کج و معوجش پنهان است که وقتی پاکت را می‏گشایم نامه را مانند یک نقاشی زیبا و اصیل و جذاب می‏بینم:شاید از انشاء و شیوهء نگارش استاد متأثر میشوم. چه میدانم؟نامه‏های خصوصی شما مانند اشعارتان ظاهری سخت و محکم و خشن و آمرانه دارد اما در باطن لبریز از محبت و دوستی و لطف و نرمی است.در یک جمله کوتاه چندین معنی‏ بزرگ نهفته است...

\*\*\* بعد از این مقدمه می‏خواهم از استاد گله کنم که چرا در مجلهء محبوبتان مطالبی دربارهء پیکار با بیسوادی،این جنگ مقدسی که با بزرگترین و هولناکترین دشمن داخلی ما درگیر است نمی‏نویسید.بحق باید یغما در این ایام جولانگاه افکار و اندیشه‏های ژرف و بیکران‏ صاحب‏نظران و متفکران میهن ما گردد و بصورت چراغی برای هدایت سربازانی که در این‏ جبههء وسیع می‏جنگند و به پیش میروند درآید.

برنامه پیکار با بیسوادی بسیار سنگین و مستلزم فداکاری و کوشش فوق العاده است و این کار باید بصورت یک جهاد عمومی درآید و هر ایرانی مکلف و مجبور باشد بنحوی خویشتن‏ را زیر این بار سنگین قرار دهد.هرگز یک سازمان یا یک وزارتخانه یا یک دسته هر قدر فداکار و مجهز باشد و امکانات نامحدود داشته باشد در حالیکه دیگران خود را غیر مسؤول و بی‏ تفاوت و برکنار نشان دهند قادر نیست این بار را بمنزل برساند.این جهاد و این پیکار باید همگانی باشد و مغز و اندیشه و پول و انرژی همه مردم ایران بسیج گردد.دختران و بانوان تحصیلکرده در این پیکار باید سهم بیشتری داشته باشند.همچنان زنان که معتقد بحقوق مساوی بامردان هستند باید تکالیف مساوی بامردان را هم تعهد و تقبل کنند.حق و وظیفه در کنار هم قرار دارند.

ما امروز با یک بیماری مزمن لجوج خطرناک در حال مبارزه هستیم.این بیماری‏ در صحراها و کوهستانها و روستاها آنجا که مردمش از همه جا معصوم‏تر و مهربان‏تر و مستحق‏ترند بیشتر است.دختران عزیز روستاهای ما در چنگال بیسوادی اسیرند و اینها فردا که مادر شدند هرگز نمی‏توانند فرزندان خود را خوشبخت سازند ولو آنکه از زمینهائی‏ که دارند بجای گیاه الماس بروید.

خانمهای تحصیلکرده شهرها و دختران فارغ التحصیل باید لباس رزم بپوشند و سلاح برگیرند و به جبهه روند.سلاح آنان جز ایمان و تصمیم و شجاعت و بی‏باکی و از خود گذشتگی نیست.رفتن بدهات و کوهستانهای ایران ترس و وحشت ندارد.احتمال دارد دختران در خیابانهای شهرها مورد تعرض پسران نااهل واقع شوند و آزرده گردند اما در روستاها و کوهستانها جز پاکی و راستی و سادگی چیزی وجود ندارد.آنجا هر چیز مانند آب سرچشمه‏ ها و هوای دره‏ها صاف و پاک و دست‏نخورده و سالم است.

بنده در مبارزه با بیسوادی و اجرای تعلیمات اجباری تجاربی دارم.در سال 1327 قانون تعلیمات اجباری را در شهرستان سیرجان پیاده کردم و مجلهء یغما در همان زمان زیر عنوان«تعلیمات اجباری در سیرجان»مطالبی نوشت و نویسنده شهیر آقای جمال‏زاده شمه‏ای‏ از آنرا در مقاله انتقادی خود در مجلهء سخن نقل کرد.

در آن سال فرهنگیان سیرجان وعدهء زیادی از مردم کوچه و بازار و اداری و بازرگان‏ و کاسب در این کار بزرگ شرکت کردند و سرمایه گذاشتند؛بسرعت شرکتی بزرگ با سهامی‏ خرد و بیشمار بوجود آمد.همه بهیجان آمده بودند و من عمیقا روح وطن‏پرستی و غیرت‏ و جوانمردی و همکاری زنان و مردان خوش‏قلب و فداکار ایرانی را در این کار دستجمعی‏ احساس میکردم.

هر روز مراجعانی داشتم از زنان و مردان گمنام که هرگز در پی شهرت و جاه‏طلبی یا خودنمائی نبودند.پیرزنی باغیرت و مهربانی می‏گفت من پول ندارم بشما هدیه کنم اما می‏توانم هفته‏ای یک روز خودم را وقف این کار بزرگ نمایم و بدون مزد رخت و لباس بچه‏ های یتیم را که در مدارس گرد آورده‏اید بشویم.بناها و عمله‏ها و نجارها داوطلب میشدند جمعه‏ها و حتی بیشتر رایگان برای ما مدرسه بسازند.در بسیاری از خانه‏های فرهنگیان‏ و عده‏ای از اصناف شهر هر ظهر و هر شب سفره‏ای گسترده میشد و بچه‏های فقیر و یتیم که از میان خرابه‏ها و توی کوچه‏ها جلب شده بودند در کنار اهل خانه ناهار و شام می‏خوردند.

جنب‏وجوش‏ها و کوششها و خدمت‏ها همه فاخر و باشکوه بودند.چه شوقی بود و چه شوری!حرارت عشق درون همه مشکلات و موانع را ذوب کرده بود و از پیش پا برداشته‏ بود.راه هموار بود و افق روشن بود!

امروز هجده سال از آن اوقات شیرین و دلپذیر می‏گذرد و از میان همان بچه‏های‏ نحیف یتیم بینوا که بمدرسه آورده شدند و تحت تعلیم و تربیت قرار گرفتند عده‏ای تحصیلات‏ خود را بپایان رسانده‏اند و در سازمانهای شهر خودشان مشغول خدمت میباشند و خدمت میباشند و خوشبخت‏ زندگی می‏کنند و معدودی هم در دانشگاههای اروپا و امریکا بتکمیل تحصیلات خود مشغولند.

اینکه دو سال است که بیکار بابیسوادی با شیوه‏ای خاص و نو در چند نقطهء کشور من جمله‏ شیراز جریان دارد.تازگی و امتیاز این روش آنست که معلمین خودشان بدنبال بیسوادان‏ میروند و بکلاسشان میآورند و طبق قراردادی که با کمیتهء پیکار با بیسوادی-که در حقیقت ستاد مبارزه بحساب میآید-دارند در برابر هر بیسوادی که مطابق اسلوب معین باسواد شود مبلغی‏ مزد می‏گیرند.در ظرف یکسال نزدیک بهجده هزار نفر در شیراز با این متد باسواد شده‏اند.

چندی پیش والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی که با نهایت علاقه و قدرت این برنامه‏ وسیع را رهبری می‏فرمایند در مصاحبه‏ای با شجاعتی تحسین‏انگیز فاش ساختند که این برنامه‏ با همه تلاشی که در آن بکار میرود نمی‏تواند قرین موفقیت باشد،زیرا تا وسائل تحصیل‏ برای عموم کودکان شش هفت ساله فراهم نشود و زیربنای این مبارزه استوار نگردد محال است.

بیسوادی ریشه‏کن گردد.چه فایده که ما کودکان را با همه استعداد و آمادگی که دارند رها سازیم و انرژی و پول و وقت خود را صرف تعلیم بزرگسالان نمائیم.

غیر از اصل مسلم و اجتناب‏ناپذیری که در فوق بآن اشاره شد بنظر اینجانب خطری‏ که همیشه آموزش بزرگسالان را تهدید می‏کند متارکه و فراموشی است.

فراوان دیده شده که یک مرد یا زن پس از آنکه در کلاسهای شبانه خواندن و نوشتن‏ را میآموزد و باصطلاح فارغ التحصیل میشود در کوران زندگی رابطه‏اش با کتاب قطع میگردد و بتدریج هرچه یاد گرفته بسهولت فراموش می‏کند و مانند روز اول بیسواد می‏شود.

دو سه هفته پیش شهربانی شیراز عده‏ای پاسبان با گواهینامه آموزشگاههای شبانه‏ استخدام میکرد.عدهء زیادی با کارنامه‏های خود به آنجا مراجعه کردند.شهربانی کارنامه‏ها را برای رسیدگی و مطابقه نزد آقای معرفی رئیس تعلیمات بزرگسالان فرستاد.آقای معرفی‏ که از همکاران سریع الانتقال و در عین حال بسیار رقیق القلب و حساس و سریع التأثر ما است‏ چون سوابق روشنی از امتحانات این عده بدست نیاورد تصمیم گرفت که از این کارنامه‏دارها!! امتحانی مجدد بعمل آورد و اگر در حدود کلاس چهارم ابتدائی سواد داشته باشند صحت‏ کارنامه‏ها را گواهی کند.پس از چند روز معطل شدن و امتحان را تجدید کردن عاقبت باین‏ نتیجه رسید که حضرات حنی نام خود را نمی‏توانند بنویسند!!

سوابق نشان میداد که این افراد در کلاسهای شبانه ثبت نام کرده‏اند و درس خوانده‏اند و گواهی‏نامه گرفته‏اند اما چون ناگهان رابطهء خود را با کتاب و دفتر قطع کرده‏اند باین‏ سرنوشت گرفتار شده‏اند.

پس در پیکار با بیسوادی باید متوجه این مخاطرات بود و ترتیبی داد که رابطه نوسوادان‏ با کتاب قطع نگردد و تماس معلم و شاگرد برای مدتی طولانی ادامه یابد و در فاصله‏های‏ معین دوره‏های تکمیلی برای یادآوری گذشته و آموختن بیشتر ترتیب داده شود.با تقدیم احترام.

مجلهء یغما-حسین بهشتی از فرهنگیان فاضل و نجیب و جدی است،و از فضایل‏ بسیار وی نیروی مسحورکنندهء نطق و بیان اوست که موهبتی الهی است.

یکی از افتخارات من بنده حبیب یغمایی در تصدی فرهنگ کرمان همکاری با این مرد شریف بود که در آن هنگام ریاست فرهنگ سیرجان را داشت و نخستین کسی است که تعلیمات‏ اجباری را در آن شهر اجرا فرمود.اکنون نوزده سال از آن تاریخ می‏گذرد و بهمین‏ نسبت بر مراتب تجربه و بصیرت و دانش وی افزوده شده است و بسیار بموقع است که وزارت‏ آموزش و پرورش از چنین شخصیتی بهره‏ور شود و به پیشنهادهایش گوش هوش فرادارد،و اما بندهء متقاعد فرسوده چه می‏توانم کرد جز این که عقیدهء صاحب نظران را در مجلهء یغما انتشار دهم و دعا کنم که خداوند تعالی بآن جناب و امثال وی توفیق بخشد.